

| رنه کارلینو | ترجمه بهاره نوبهار |

کاش کنارم بودی



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه



رنه کارلینو

فیلمنامه‌نویس و نویسنده آمریکایی.
آثار این نویسنده در فهرست برگزیده‌های یو.اس.ای. تودی،
این استایل، هافینگتون پست و مجلات دیگر بوده است.

پرچم‌های کوچک

سه‌شنبه‌ها در کافهٔ بلک‌برد^۱، روز سوپ ترتیلا بود. در ازای چهار دلار و نود و پنج سنت ناقابل بدون محدودیت کاسه را دوباره پر می‌کردند. برای عاشقان سوپ ترتیلا خیلی محشر بود. پیش‌خدمت بلک‌برد بودن خیلی وحشتناک بود.

حقهٔ رستوران در این بود که از کاسه‌های دهان‌گشاد و کم‌عمق استفاده می‌کرد و باعث می‌شد مقدار سوپ درست و حسابی به نظر بیاید در حالی که هر کاسه چند قاشق بیشتر نبود. مشکل این بشقاب‌ها - که به جای کاسه جا می‌زدند - این بود که نمی‌شد روی سینی جابه‌جایشان کرد؛ چون سوپ لب‌پر می‌خورد و همان‌طور که انتظار می‌رفت هر بار که از آشپزخانه به میز مشتری می‌رسیدی، حتماً از لبه‌هایش سر ریز می‌شد و اصلاً مهم نبود که دستانت بلرزد یا نه. جک، صاحب مغازه، و برادر جاق کوچکش که به جون^۲ مشهور بود (می‌دانم، مسخره است)، اصرار داشتند که سینی‌ها را بالا

1. Blackbird

2. Jon - Jon

نگه داریم، مثل پیشخدمت‌های رستوران‌هایی که کفش اسکیت می‌پوشند. می‌گفتند، این طوری جذاب تره.

اگر کسی ترتیلا در کاسه «گود» سفارش می‌داد، باید با پرروی تمام پرچم کوچک سر پایه پرچم را که به میز پیچ شده بود بالا می‌برد. این شیوه واقعاً زشت بود، ولی جک و جون - جون به خواسته دلخواهشان رسیدند: هیچ‌کس اصلاً، حتی یک مرد صد و پنجاه کیلویی که عاشق تکس - مکس^۱ هست، بیشتر از دوبار پرچم را بلند نمی‌کرد. خیلی مایه خجالت بود.

متأسفانه ترفند جذب مشتری به رستوران، بدون آنکه صاحب‌مغازه پولی از دست بدهد، باعث می‌شد مشتریانی که انعام خوبی می‌دادند به کافه نیابند، بنابراین سه‌شنبه‌ها برای پیشخدمت‌های بلک‌برد روز ورشکستگی بود. ما اصلاً پول در نمی‌آوردیم و همیشه با یک‌عالمه سوپ ترتیلا که روی بلوز تاکسیدو سفیدمان می‌ریخت به خانه می‌رفتیم (بله، ما در یک رستوران کوچک، لباس تاکسیدو می‌پوشیدیم و پایون می‌زدیم؛ به نظرم بیشتر برای جذب مشتری). این سه‌شنبه از همه بدتر بود.

هلن^۲، بهترین دوستم، همخانه و همکارم، کنار پیشخان به من گفت «انگار تو جهنم. اون مردی رو که پشت میز بیست و سه نشسته دیدی؟» زیرچشمی از کنار دیوار نگاهی انداختم و مردی مو خاکستری را دیدم که تنهایی مشغول خوردن بود. «آره، خب، چی شده؟»
«سفارش آووکادوی نیم‌پز داد. کدوم احمقی از واژه نیم‌پز برای آووکادو استفاده می‌کنه؟»

«به هر حال می‌دونی یعنی چی، نه؟» من می‌خندیدم و هلن جدی بود.

پرچم‌های کوچک ■ ۹

«بله، ولی اینجا اسپاگو^۱ نیست. همین قدر که آووکادوی سبز گیرش بیاد یعنی خوش شانس بوده.»

«اون قدر هام بد نیست»، داشتم داخل فنجان پلاستیکی نوشابه می ریختم و حرف می زدم. نوشابه ساز شروع کرد هوا بیرون دادن. «لعتنی مزخرف، CO2 داره نشتم می کنه. می تونی بری به جون - جون بگی؟»

«ببخشید، من باید سفارش میز بیست و یک رو ببرم.» هلن از کنار پیشخان رفت و با سرزندگی وارد سالن غذاخوری شد و من چپ و راست شدن پشتش را نگاه کردم. هلن می دانست هیکلش جوری است که مردها نگاهش می کنند. آهسته و باریتم راه می رفت، و من فکر می کردم که از جلب توجه خوش اش می آید.

من، برعکس، همه جا با شانسه‌های افتاده، سرپایین و تند راه می رفتم. دیگران همیشه می گفتند، «تو دختر خوشگلی هستی، شارلوت^۲. چرا مثل پیرمردها راه می ری؟» معمولاً در جوابشان می گفتم، «نمی دونم، مدل راه رفتنم این طوره.» می دانم حرف ناموجهی بود ولی زیاد به اینکه دیگران چطور مرا می بینند فکر نمی کردم. شاید چون در بین تمامی اجزای بدنم فقط موهای بلند و فندقی ام را دوست داشتم. چشمانم درشت و قهوه‌ای بود که برادرم می گفت «رنگ پی پین» و صورت کک‌مکی که، خدا را شکر، با افزایش سنم کمرنگ تر می شد. با این همه، اگر از من می خواستی که نقاشی خودم را بکشم، ناخودآگاه کک‌مک‌ها را هم می کشیدم. عین نظریه فروید که می گوید، شما همیشه در ذهن خود کودکید.

وقتی داشتم سیلندر CO2 را باز می کردم، جون - جون یکدفعه کنار من ایستاد و گفت «کی اسم من رو برد؟» کارش زشت بود چون بیش از حد نزدیکم ایستاده بود.

من دولا شده بودم.

1. Spago

2. Charlotte

«می تونی این رو درست کنی؟»

«داری کارت رو خوب انجام می دی.»

صاف ایستادم. «چرا این قدر منحرفی؟ یه روز ازت شکایت می کنم.» انگار نه انگار که تا به حال از دو جا بیرونم انداخته اند. هیچ وقت تحمل کثافت کاری های جون - جون را نداشتم، ولی به این پول نیاز داشتم و نمی توانستم شغل دیگری را از دست بدهم. فکر کنم لازم به گفتن نباشد که پیشخدمت بودن شغل مورد دلخواهم نبود، هر چند مشکل حادی هم با آن نداشتم. من مدرک تغذیه و گواهینامه معاملات ملکی، همچنین گواهی و مجوز ماساژدرمانی داشتم. متوجه الگوی خاصی نشدید؟ یک بار هم واقعاً فکر کردم که می خواهم سوارکار حرفه ای بشوم. من هرگز سوار اسب نشده بودم ولی دیدن مداوم سبیسکوئیت^۱ کافی بود تا متقاعد شوم که می توانم. جون - جون گفت «شارلوت، برو کنار و آرام باش.» و بعد با آن هیکل خپل و کوچکش از جلوی من کنار رفت و شروع کرد به تعویض سیلندر. به سالن غذاخوری نگاه کردم و دیدم که روی سه تا از میزهای من سه پرچم بالا رفته است. وقت پیاده کردن مهارت بود. زیر ظرفشویی پارچ بزرگی پیدا کردم. بالا نگهش داشتم و از یکی از خدماتی ها که میزها را تمیز می کرد پرسیدم «می تونم از این استفاده کنم؟»

او گفت: «حتماً، گاترفوت^۲». گفتم که همه در بلک برد مرا گاترفوت صدا می زدند؟ درست زیر سینی های بزرگ فلزی که ظرف های کثیف را آنجا می گذاشتیم، چاه تخلیه سی سانت در سی سانتی کف زمین تعبیه شده بود به نام گاترفوت که ما غذای دست خورده بشقاب ها را درونش می ریختیم. گاهی اوقات چاه می گرفت و خیلی به ندرت، پیشخدمتی پایش توی آن می رفت. برخی سه شنبه های مزخرف، وقتی عجله داشتم، من آن پیشخدمت بودم و این چاه مزخرف تالبه پر می شد و چیزی مثل استفراغ از آن بیرون

1. Seabiscuit

2. Gutterfoot

پرچم‌های کوچک ■ ۱۱

می‌زد. البته واقعاً که استفراغ نبود ولی اگر می‌خواستی بگویی که استفراغ چه شکلی است ترکیب سوپ، باقی ماندهٔ برش‌های گوشت، کلوچه، سودا و آبجو بهترین مورد شبیه آن بود. یک‌بار پایم تا مچ در این کثافت فرو رفت ولی پایم را بیرون آوردم و لبخند زدم و از رئیس‌م تشکر کردم. روزهای دیگر هفته، این اتفاق خونم را به جوش می‌آورد، ولی آن روز سه‌شنبه بود. مطمئن بودم من را به خانه می‌فرستند و از شر سرو سوپ خلاص می‌شوم. اما فکرم اشتباه بود. جک گفت سرمان خیلی شلوغ است و من باید بمانم و کاسه‌های بزرگ سوپ ترتیلا را سرو کنم، درحالی‌که، پاچهٔ سلوارم از خیسی به پایم چسبیده و کفشم پر از ته‌ماندهٔ غذای گندیده شده بود - به این ترتیب اسمم گاترفوت شد.

پارچ را برداشتم و شروع کردم با ملاقه توی آن سوپ ریختم که جون - جون مرا دید. پرسید «شارلوت داری چه کار می‌کنی؟»

«باید چند تا کاسه رو با هم پر کنم. این طوری سریع‌تر و راحت‌تره.»

جون - جون گفت «می‌دونی که از جریان کمد به این طرف، داری با آتش بازی می‌کنی، نه؟ ما با پارچ سوپ سرو نمی‌کنیم.»

«این طوری که مفیدترم! به هر حال، شیرین‌کاری کمد کار هلن بود.» ما همیشه بابت خرابکاری همدیگر مورد سرزنش قرار می‌گرفتیم، چون جدانشدنی بودیم. چند هفته قبل، وقتی کارمان سبک شده بود، به من گفت جون - جون را پیدا کنم و از او بپرسم می‌آید در کمد دستمال و رومیزی‌ها را تعمیر کند یا نه. می‌دانستم که منظوری دارد. وقتی جون - جون کمد را باز کرد، هلن پرید بیرون و فریاد کشید، «پسخ!» جون - جون پخش زمین شد و قلبش را گرفت؛ مردی به خیلی و کوتاهی او مستعد ایست قلبی بود. خوشبختانه ما مسئول مرگ زودهنگامش نشدیم... هنوز.

او گفت «تو هم بخشی از اون ماجرا بودی.»

«نه، من واقعاً نقشی نداشتم.»

هلن کاملاً سرزنده و بانشاط به آشپزخانه آمد. «دختر، انگار همهٔ میزها

پرچم هاشون رو بردن بالا. مردم اصلاً برای خودشون ارزش قائل نیستند.»

«دارم می‌رم، دارم می‌رم.»

حق با جون - جون بود. سوپ ترتیلا نباید با پارچ سرو می‌شد، ولی اگر کسی می‌پرسید می‌گفتم این یکی از فانتزی‌های بلک‌برد است.

وقتی کارمان سبک شد، من حقه کمدی خودم را سوار کردم. می‌دانستم بعضی وقت‌ها که هلن برای استراحت می‌رفت، با لوک^۱ در قسمت کمد دستمال‌ها شیطنت می‌کرد. شش ماهی می‌شد که با هم دوست شده بودند. او فرانسوی بود و از مدرسه‌ای در فرانسه - با مریمان پرافاده - اخراج شده و حالا در بلک‌برد گیر افتاده بود و برای مردم پای^۲ درست می‌کرد. در واقع با وجود حقوق کم‌اش، به شغلش افتخار می‌کرد که مایه تعجب بود. او روش محشری برای درست کردن پای داشت و کاملاً آزاد بود که هر جور پاییی که دوست دارد بپزد. این موضوع یک‌جورهایی هلن را تحریک کرد. نمی‌خواستم قضاوتش کنم، ولی برایم سخت بود که موقع حرف زدن لوک به چهره هلن نگاه کنم. او نامش را هولین تلفظ می‌کرد و هر بار که اسمش را می‌برد، هلن عملاً سر کیف می‌آمد.

اولین بار که همدیگر را دیدند، لوک دستش را گرفته و در گوش‌اش نجوا کرده بود «ما دوتا بچه‌های خوشگلی به دنیا می‌آریم.» هلن حسابی احساساتی شده و از آن به بعد با لوک بود. او به هر دو ما کمک کرد که در بلک‌برد استخدام شویم - من بیکار بودم و هلن هم هشت سال بود که کار خاصی نداشت - برای همین وقتی می‌دیدم که هلن نگاه‌های اغواگرانه به او می‌کند، چشم و دهانم را می‌بستم.

ولی وقتی در کمد را چهارطاق باز کردم، دیدم هلن با چشم‌هایی پف

1. Luc

۲. منظور، شیرینی پای است.

کرده و بطری به دست - که بی‌برو برگرد از بار مشهور بلادی مری^۱ جون -
جون کش رفته بود - روی چهارپایه‌ای نشسته.

«چه کار می‌کنی؟»

فین‌فین کنان گفت «لوک باهام به هم زد.»

«چی؟ همین الان؟ چرا؟»

«یه چیزهایی درهم و برهم، نصف فرانسوی و نصف انگلیسی می‌گفت،
برای همین چیز زیادی متوجه نشدم. چیزهایی در مورد یک کشتی که داره
مسیرش رو طی می‌کنه و هلوهای در حال گندیدن... حروم‌زاده همه‌اش
داشت می‌خندید.» یک قلب دیگر خورد و به سسکه افتاد.

«از کجا فهمیدی باهات به هم زده؟»

«چون گفت "هو لین، فکرِ بودن ما با هم خیلی قشنگ بود ولی دیگه

نمی‌شه ادامه داد.»

او ناخواسته جوری ادای لوک را درمی‌آورد که انگار لهجهٔ لوک مکزیکی
بود، و خنده‌ام گرفت. «ببخشید، ولی صادقانه بگم، این جوری برات بهتره.
منظورم اینه که، با اون کفش‌های تنیس گل‌بهی و تهریش همیشگی‌اش...
ولش کن. شرط می‌بندم اسپیدو^۲ هم می‌پوشه.»

زد زیر گریه «دقیقاً!»

خم شدم و شان‌هایش را در آغوش گرفتم. «نگران نباش، عزیز دلم،
حتماً تو دریا ماهی‌های کمتر بوگندو هم پیدا می‌شه.»

هلن صاف نشست و گفت «بو می‌ده، نه؟»

«بوی تُن و خمیر پای. خیلی چندشه.»

«باید این رابطه رو فراموش کنم.» چشمانش را کامل باز کرد و با انگشت

1. BloodyMary

۲. Speedos: مارک پوشاک استرالیایی - بریتانیایی که مایوهای شنا، وسایل غواصی و محصولات مرتبط با شنا تولید می‌کند.

اشاره‌اش به سقف کم‌د اشاره کرد. «آره، همینه، شب می‌ریم بیرون.»
به نشانه‌ی نه سرم را تکان دادم. «من خیلی خسته‌ام، تو هم امشب نباید
بری بیرون، حالت رو خوب نمی‌کنه. اولین شب جدایی باید غذای چینی و
بستنی خورد و تلویزیون تماشا کرد.»

او پیشنهاد کرد «فردا می‌گذارم موهام رو رنگ کنی.»
«وایستا ببینم. واقعاً؟»

هلن عین توله‌سگ هیجان‌زده سرش را تکان داد.
«قبوله.» در فکر رفتن به دوره‌ی آرایشگری بودم ولی به اندازه‌ی کافی کسی
را نداشتم که تمرین کنم. هلن بعد از هر بار شکست عاطفی موهایش را
رنگ می‌کرد — در حال حاضر بنفش کمرنگ بود — ولی تا به حال نگذاشته
بود به موهایش دست بزنم.

از روی چهارپایه بلند شد و گفت «دارم به مغزپیسته‌ای فکر می‌کنم.»
«مغزپیسته‌ای بهت می‌آد!» و به نشانه‌ی قدردانی محکم بغلش کردم.

«فردا منیک پَنیک^۱ می‌خریم. خب، امشب می‌خوای کجا بری؟»

جون — جون داد زد «خانم‌ها! از تو کم‌د بیاید بیرون. باید بهتون متذکر
بشم که اینجا محل کسب و کاره.»

سرم را یواشکی بیرون آوردیم. گفتم «ما کاری نمی‌کردیم، جون —
جون. فقط یه لحظه استراحت و آرامش لازم داشتیم.»

«خب، بیرون استراحت کنید. شما دو تا امشب دلتون دعوا می‌خواد.» او با
دستش دایره‌ای جلوی صورتش کشید که یعنی، به میزها تون رسیدگی کنید
چون دارید می‌رید خونه.

هلن داد زد «خدایا، ازت ممنونم!» وقتی ساعت شلوغی تمام می‌شد،
همه‌ی پیشخدمت‌ها می‌خواستند شیفتشان تمام شود. عملاً بعد از ساعت
شلوغی آدم پولی در نمی‌آورد و پیشخدمت‌هایی که وظیفه داشتند تا دیر وقت

۱. Manic Panic؛ برند رنگ مو.

پرچم‌های کوچک ■ ۱۵

بماند، باید کارهای متفرقه‌ای مثل پر کردن نمکدان و بطری سس و... انجام می‌دادند. خیلی مزخرف بود.

وقتی داشتیم میزهای خالی مان را تمیز می‌کردیم، از هلن پرسیدم «تصمیم گرفتی امشب کجا بریم؟»

«نظرت چیه بریم ویلنز؟»

نیشم تا بناگوش باز شد و گفتم «عالیه.»